



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و نهم





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دَم که به رحمت سرِ عشاقِ بخاری

خُنک آن دَم که برآید ز خزان بادِ بهاری

خُنک آن دَم که بگویی که: بیا عاشقِ مسکین

که تو آشفته مایی، سرِ آغیار نداری

موضوع: رحمت خداوند و زنگ خطر

خوشا به اون لحظه، یعنی همین لحظه، که خداوند از روی رحمت و مهربانی خودش سر ما را نوازش می‌کنه. یک باد خزانی که خیلی آرام و خیلی بی سر و صدا و حتی شاید هم به ظاهر خیلی زیبا، وارد زندگی‌مان شده، و حتی به نظر بیاد که: این که باد بهاری ست، باد خزان نیست!! شاید این‌جا همون جایی که دیو به آرامی و با چهره‌ای بسیار زیبا وارد شده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۲۱ تا ۱۲۲۲

دیو چون عاجز شود از افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

که شما یارید با ما، یاری‌ای

جانب ما یید جانب داری‌ای

ما همیشه فکر می‌کنیم که این دیو من‌ذهنی با اتفاقات ترسناک و عجیب و غریب به سراغمان می‌آد، که همین طرز تلقی باعث چه بسا گمراهی ما می‌شه. درحالی‌که دیو، همان نیروی هم‌هویت شدگی، می‌تونه به شیوه‌های دیگه‌ایی هم به سراغ ما بیاد، که خیلی زیرکانه باعث بشه نسبت به این راه و آموزش‌ها طور دیگه‌ایی فکر کنیم. مثلاً از طریق شک و دودلی وارد



بشه، آرام آرام زیر پات رو خالی می کنه و فکرهای دیو من ذهنی را دریافت کنی؟؟؟؟؟ و بعداز مدتی احتمالاً اصلاً نفهمیم که از کجا خوردیم.

این جاست که رحمت خداوند را می شه درک کرد، که از طریق همین آموزش های حضرت مولانا و حضور انسان های همچون آقای شهبازی نازنین زنگ خطر برای ما به صدا در می آد. اون موقع ست که تازه متوجه می شویم که: خنک آن دم که به رحمت سر عشاق بخاری، یعنی چی..... که خزانی را دیو با مهارت وارد زندگی مان می خواسته بکنه یا کرده بوده، را به سمت بهار هدایت می کنند.

سکان این کشتی به دست همین آموزش، به سمت بهار هدایت می شه به شرطی که ما هم در همین آموزش را فقط به صدا دریاوریم. اون موقع خدا هم ندای درونی ما را می شنوه. این جا همه اون چیزی را که به ما کمک بکنه هست. پس مواظب خطرهایی که سر راهمان خواهد اومد باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

دَخَلَ الْعَشِيقُ عَلَيْنَا بِكُؤُوسٍ وَ عَقَارِ

ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مُتَوَارِ

عشق با شراب و جام های همین آموزش پیش ما اومده، و از آن یار نهان شده برای ما سرمستی پیدا شده. خوشا به اون لحظه ای که دیگه کشت هم هویت شدگی برای کاشتن نداشته باشیم. خدایا کمکمان کن که عوارضمان را تمام و کمال بدیم، تا دیگه فقط تو بکاری. و خوشا به لحظه ای که دیگه این دیو من ذهنی بگه شب بخیر و خداحافظ، تا ابر عنایت تو باریدن بگیره. چراکه جان ما مثل ریگ سیاه بیابان تشنه زنده شدن به توست. با پذیرش اتفاق این لحظه، رضا و تسلیم هست که ابر عنایت خداوند باریدن می گیره و این قفل باز می شه.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۰۷۳ و ۳۰۷۴



قفل زفتست و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا
ذره ذره گر شود مفتاحها
این گشایش نیست جز از کبریا

با تشکر فریده از هلند 🌹



با سلام

برداشتی از برنامه ۸۷۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله بَحری شو و در رو، مکن از دور نظاره

که بود دُر تکِ دریا، کفِ دریا به کناره

در این بیت زیبا مولانا به ما پیغام می‌دهد، ای انسان از دور تماشاگر نباش خود را به دریای یکتایی بسپار. تماشاگر بودن یعنی از طریق رنگ‌ها و فکرها دیدن و حتی خدا را به صورت یک موجود مادی تجسم کردن. کسی که با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه مرکزش را عدم می‌کند وارد دریا می‌شود و می‌فهمد همه آن چیزهایی که او با ذهنش تصور می‌کند همه کف‌های دریای زندگی‌ست.

چهار بُعد ما که ذهن نشان می‌دهد، بُعد فیزیکی، ذهنی، هیجانی که در اثر اعمال فکر روی جسم ما به وجود می‌آید و همین‌طور جان حیوانی ما همه این‌ها روی بُعد معنوی ما که بُعد اصلی ماست ایستاده‌اند و جان اصلی ما که ما آمده‌ایم به آن زنده شویم زیر جان حیوانی ما مانند گوهری درخشان پنهان شده است. کسی که به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود از جاودانگی خودش و از این لحظه ابدی آگاه شده و به او تبدیل می‌شود و این کار تنها با رفتن به اعماق دریای یکتایی و گذشتن از کف‌های دریا یا قضاوت‌های بی‌فایده ذهن امکان‌پذیر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۶

ناموس مکن پیش آ، ای عاشق بیچاره

تا مردِ نظر باشی، نی مردمِ نظاره



این حیثیت بدلی را رها کن و اجازه نده مانع تو شود. به تهدیدهای ذهنت و قضاوت‌های مردم توجه نکن، این را بدان تو چاره‌ای جز تبدیل شدن نداری، تو از جنس خدا هستی. از دور دستی بر آتش داشتن فایده‌ای ندارد، مثل پروانه عاشق وارد آتش شو و وجود توهمی خود را فنا کن و مانند ابراهیم آدهم کاخ پوشالی ذهن و امنیت کاذب آن را ترک کن تا به دیدار حق نائل شوی. آموخته‌هایت را به عمل تبدیل کن و با پذیرش، شکر و پرهیز مرکزت را عدم کن، تا فرصت‌های ناب زندگی را از دست ندهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۶

شب خیز کنید، ای حریفان

شمع است و شراب و یار تنهاست

ای انسان‌های عاشق، در شب ذهن برخیزید که شمع حضور خدا روشن است و شراب او حاضر است و یار هم تنهاست یعنی ما هستیم و خدا و دم زنده‌کننده او.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لایسع فیہ نبی مجتبی

برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال، جا ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدان بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی

همگان را تو صلا گو، چو مؤذن ز مناره



وقتی به امر زندگی همانیدگی‌های ما آسیب می‌بیند، برابر بنده‌نوازی خداوند است و پیغامش این است که من می‌خواهم مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک کنم و خودم آن‌جا مستقر شوم، زمان آن رسیده که تو خانه ذهن را ترک کنی و تنها در این صورت پاک و نمازی می‌شوی، پس باید زکاتِ روی خوبت را بدهی و همگان را دعوت کنی.

در این‌جا مولانا مُوَدُن را مثال می‌زند، می‌گوید: یک اذان گو در ارتفاع بالا می‌ایستد و اذان می‌گوید، کاری ندارد چه کسی پیغام او را می‌شنود و برای عبادت به مسجد می‌رود. یک مُوَدُن حقیقی نسبت به من‌ذهنی صفر شده و بسیار متواضع است و تفاوت‌های فردی، قومی و مذهبی انسان‌ها برای او اهمیتی ندارد او همه را دعوت می‌کند و هرچه پاک‌تر می‌شود جایگاه بالاتری می‌یابد و صدای او به گوشِ انسان‌های بیشتری می‌رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

نه بترسم، نه بلرزم، چو کشد خنجرِ عزت

به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره

ما نه می‌ترسیم و نه می‌لرزیم و به پیشوازِ خنجرِ زندگی می‌رویم. ایمان داریم که خداوند به عهدِ خود وفا خواهد کرد و ما را از چاهِ ذهن بیرون خواهد کشید و عزت و بزرگی خواهد داد. نگه داشتن همانیدگی‌ها و دیدن از طریقِ آن‌ها و خودنمایی کمکی به ما نمی‌کند.

مشتاقانه تسلیمِ قضاوتِ خدا شدن و درد هشیارانه کشیدن و با او یکی شدنِ عزت و بزرگی‌ست. وقتی زندگی بر روی یک همانیدگی ما خنجر می‌کشد، نه می‌رنجیم و نه تعجب می‌کنیم، بلکه شکر می‌کنیم و با ذوق و اشتیاق از او می‌خواهیم همانیدگی‌های دیگر را هم به ما نشان بدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

عزت و حرمتم آنکه باشد



که کند عشقِ عزیزش خوارم

❀ باده، آنکه شود انگورِ تنم

که بکوبد به لگد عصارم

❀ جان دهم زیرِ لگد، چون انگور

تا طرب ساز شود اسرارم



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۳

❀ ای خُنک آنکه فدا کرده‌ست تن

بهر آن که ازرد، فدای آن شدن

خوشا به حالِ انسان‌هایی که برای از دست دادنِ همانیگی‌ها شاد می‌شوند و این من‌ذهنی و تن موهومی را فدا می‌کنند و به اصلِ خود زنده می‌شوند، که حقیقتاً ارزشِ فدا شدن دارد و از این پستی و تن خاکی به سوی بی‌فرمی و حقیقتِ وجودی انسان حرکت می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

❀ فی السماء رزقکم نشنیده‌ای؟

اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای

مگر تو نشنیده‌ای که روزی تو در آسمان یعنی مرکزِ عدم است. پس چرا به این حقارت در من‌ذهنی تن داده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۲۰۸ تا ۱۲۱۰



﴿ پستی دیوار قُربی می شود

فصلِ او درمانِ وصلی می بُود

﴿ سجده آمد کندنِ خشتِ لُزب

موجبِ قُربی که واسُجدِ واقْتَرَب

﴿ تا که این دیوارِ عالی گردن است

مانع این سر فرود آوردن است

در من ذهنی ما دیوار بلندی از همانیدگی‌ها ساخته‌ایم و روی آن ایستاده‌ایم. با پذیرش اتفاق این لحظه زندگی به ما کمک می‌کند یک همانیدگی را که معادل با خشتی از دیوارِ منیت ماست شناسایی کنیم و آن را ببندازیم. هرچه این دیوارِ توهمی کوتاه‌تر می‌شود امکان یکی شدن با زندگی و درمان درد ما که جدایی از اصلمان است را فراهم می‌آورد. هر همانیدگی مانند خشتی چسبناک به تن هشیاری ما چسبیده و کندن و انداختنِ هر کدام از این خشت‌ها که با درد هشیارانهِ همراه است سبب نزدیک‌تر شدنِ ما به خداوند و سجده ما در برابرِ خردِ کل خواهد شد و تا زمانی که ما به‌عنوانِ منِ ذهنی احساس سر بلندی می‌کنیم و خود را بی‌نیاز از جذبه و عنایت خداوند می‌دانیم امکان ندارد بتوانیم تسلیمِ واقعی را تجربه کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۵۱۴ و ۴۵۱۶

﴿ قُرب، نه بالا، نه پستی رفتن است

قُربِ حق از حبسِ هستی رستن است

﴿ کارگاه و گنجِ حق در نیستی ست

غَرّه هستی چه دانی نیست، چیست؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹

🌸 شاد از غم شو که غم دامِ لقا است

اندرین ره، سوی پستی ارتقا است

وقتی زندگی چالشی برایت به وجود می‌آورد شاد شو، مقاومت نکن، خشمگین نشو و جلبِ ترحم نکن، جشن بگیر، چون غم مقدمه دیدار تو با خداوند است. تو مانند ماهی هستی و خداوند صیاد توست، وقتی غم می‌آید یعنی تو در دامِ خدا گرفتار شدی و او می‌خواهد تو را پیشِ خودش ببرد و تنها با پذیرش تو جذب و عنایت او به کار می‌افتد.

غم آمده تا تو یک همانیدگی را در خودت شناسایی کنی، این جهان محل گذر است. ما نمی‌توانیم این جا بمانیم، ما هشیاری هستیم و باید به خانه اصلی خود برگردیم.

در این راه و مستقر شدن در این لحظه ابدی، کوچک تر شدن ما نسبت به من ذهنی، بزرگتر شدن ما را نسبت به زندگی در پی خواهد داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰

🌸 غم یکی گنجی ست و رنج تو چو کان

لیک کی در گیرد این در کودکان

غم و دردِ هشیارانه مانند معدن گنج است، ولی معنی این سخن را کودکان یعنی انسان‌هایی که همانیدگی‌های بی‌شماری دارند حتی اگر هفتاد ساله هم باشند درک نمی‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

🌸 رسول غم اگر آید بر تو



کنارش گیر همچون آشنایی
🌸 جفایی کز بر معشوق آید
نارش کن به شادی مرحبایی
🌸 که تا آن غم برون آید ز چادر
شکرباری، لطیفی، دلربایی
🌸 مبارکتر ز غم چیزی نباشد
که پادشش ندارد منتهایی

با سپاس فراوان

🙏🌸 فرزانه از همدان



به نام خدا

و سلام بر کاروان عازم مسیر عشق

بهترین دعا

دعا کردن نوعی سخن گفتن با خداست. حال ما چگونه با خدا سخن می‌گوییم؟ درحالی که من ذهنی داریم و در ذهن هستیم و مرکزمان پر از دردهاست؟ آیا چنین دعایی مقبول حق می‌افتد؟ چه قدر ما برای خواسته‌های دنیایی دعا کردیم و مقبول خدا نشد. حتی نمی‌دانستیم که:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی است و کلی کاستن

یا وقتی که مرکزمان صاف و عاری از همانیدگی‌ها و دردها شده است، دعا می‌کنیم و چنین دعایی پسندیده است؟ مولانای عزیز می‌گویند: هر انسانی که حرص و طمع به آفلین دنیا داشته باشد یا مملو از کبر و غرور و خودپسندی و غیره باشد، بوی این دردها هنگام سخن گفتن مثل بوی پیاز کاملاً آشکار می‌شود. و اگر تو ادعا کنی که من این دردها را ندارم یا از دردهای دیگری مثل حسادت، کینه، خشم، ترس و غیره پاکم و پرهیز می‌کنم، همان موقع ادعا و سوگند خوردن تو بوی بد و انرژی آن پخش می‌شود و هم‌نشینانت متوجه آن می‌گردند.

حال چگونه وقتی تو این همه درد داری و با آن‌ها همانیده هم هستی، یعنی با چنین مرکزی دعا هم می‌کنی. این دعاها مورد قبول حق قرار نمی‌گیرد و در کلامت این مرکز بیمار و همانیده کاملاً خودش را نشان می‌دهد و تو مورد تأیید الهی نیستی. حتی اگر حرف‌های معنوی هم بزنی، چون مرکزت آلوده است جواب اخسئوا را می‌شنوی، یعنی «دور شوید». چون کسی که من ذهنی درست کرده و با آن حيله‌گری می‌کند، جزای چنین حيله‌گری چوب رد زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۶-۱۷۱

بوی کبر و بوی حرص و، بوی آز

در سخن گفتن بیاید چون پیاز

گر خوری سوگند، من کی خورده‌ام؟

از پیاز و سیر، تقوی کرده‌ام

بس دعاها رد شود از بوی آن

آن دل کژ می‌نماید در زبان

اِخْسُواْ اَیْدِ جَوَابِ اَنْ دَعَا

چوب رد باشد جزای هر دغا

گر حدیث کژ بود معنیت راست

آن کژی لفظ، مقبول خداست

در قران کریم، سوره مومنون، آیه ۱۰۸ آمده است:

«گوید: در آتش گم شوید و با من سخن مگویید.»

خدا هم به من‌های ذهنی می‌گوید بروید در همان آتش من ذهنی خود بسوزید و با این دردها با من سخن نگویید.

اما خدا به گروهی دیگر امیدواری می‌دهد یعنی به پویندگان و طالبانش و می‌گوید که اگر دلتان راستین و معنوی شود

یا به عبارتی به دردها و همانیدگی‌ها آلوده نباشد، هرچه قدر به زبان نتوانی خوب با من حرف بزنی و کلام رسایی هم

نداشته باشی، دعایت مورد پذیرش من قرار می‌گیرد.



همانند داستان حضرت موسی و مناجات شبان.

در این داستان شبان که به زبان ساده خود و با دادن صفات انسانی به خدا عشق و علاقه خود را به خدا ابراز می‌کرد، دعایش مورد قبول حق قرار گرفت و خدا امر به معروف حضرت موسی به شبان را رد کرد. چون او به باطن و دل چوپان که سرشار از عشق به خدا بود توجهی نکرد و فقط از ظاهر کلامش از شبان انتقاد نمود.

نکته مهمی که در دعا کردن باید در نظر گرفت این است که اول و آخر دعا خداست؛ به عبارتی هم سؤال‌کننده و هم اجابت‌کننده اوست و این از اسرار دعاست و آن زمانی است که انسان مرکزش عدم باشد و به مرحله فنا برسد یا خود موهومی و من‌ذهنی انسان در میان نباشد. آن دعای بی‌خودان است. این چنین دعایی حقیقی و دعای خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۱۹ تا ۲۲۲۱

آن دعای بیخودان، خود دیگر است

آن دعا زو نیست، گفت داور است

آن دعا حق می‌کند چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست

واسطه مخلوق، نی اندر میان

بی‌خبر ز آن لابه کردن جسم و جان

بنابراین هرگاه انسان از منیت‌ها و خود‌واهی من‌ذهنی‌اش دست بردارد و به‌سوی بحر و فضای یکتایی حرکت کند و آن موقع دعا نماید که ای بحر رحمت ما را از این گل و لای من‌ذهنی نجات بده، آن بحر رحمت و جذبه و عنایت خدا هم شامل حالش می‌شود و دعایش مستجاب می‌گردد. اما اگر در ذهن بماند و به کارهای من‌ذهنی خود ادامه دهد و دعا کند، خدا او را از این بحر رحمتش محروم می‌سازد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۴۸-۲۲۵۳

آن دلی کز آسمانها برترست

آن دل ابدال یا پیغمبر است

ابدال: صالح و نیکوکار

پاک گشته آن، ز گل صافی شده

در فزونی آمده، وافی شده

ترک گل کرده، سوی بحر آمده

رسته از زندان گل، بحری شده

آب ما محبوبس گل ماندست هین

بحر رحمت، جذب کن ما را ز طین

بحر گوید: من ترا در خود کشم

لیک می لافی که من آب خوشم

لاف تو محروم می دارد ترا

ترک آن پنداشت کن، در من درآ

با سپاس و احترام، مهردادخت از چالوس



سلام و سپاس خدمت استاد بزرگ زندگی و همراهان و دوستان مسیر گنج حضور

موضوع: عشق شمس‌الدین در قرآن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود

اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را

از غزل ۷۱ دیوان شمس

ما در ذهن گرفتاریم و گاهی چنان در سیطرهء قدرت من‌ذهنی هستیم که با اتفاق این لحظه می‌آمیزیم و ذره‌ای فضاگشایی نداریم و روزن نور و جریان زندگی را می‌بندیم که در آن لحظه فقط عشق خداوندی به اصل خود و ایجاد کشش در ماست که می‌تواند ما را از دام‌های ذهن و سبب‌سازی‌هایش نجات دهد و اگر این تابش عشق شمس‌الدین یعنی تابش خورشید حضور نبود، بت‌های مختلفی که از همانیدگی‌ها با چیزهای آفل دنیا در ذهن ساخته بودیم، دمار از ما و زندگی ما در می‌آورد.

هر بار که این بیت‌ها را می‌خوانم، یاد آیه ۲۳ سوره اعراف می‌افتم:

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، مسلماً از زیانکاران خواهیم شد.»



که این همان آمرزش و رحم شمس‌الدین و عشق به امتداد خودش در تن خاکی ماست و اگر این عشق و رحمت و مغفرت نبود چگونه می‌توانستیم از بن‌بست‌های من‌ذهنی و دام‌هایش، رهایی یابیم و مسلم زیانکاری ما در ذهن، دمار از روزگار ما در می‌آورد.

خدایا!

همه ما را که در ذهن و به زبان، تقریباً از جریان و روند زنده شدن به خدایت تو، آگاه شده‌ایم، یاری بفرما تا لیاقت تبدیل شدن به خودت و چشیدن می‌حضور و رسیدن به فضای یکتایی‌ات را پیدا کنیم.

با سپاس و احترام

سودابه از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com